

اخلاق

وعدالت اجتماعی

گفت‌وگو با حسین هوشمند دکترای دین و فلسفه اخلاق تطبیقی، استاد دانشگاه کونکوردیای کانادا

از جمله محورهایی که به هیچ عنوان در بررسی جامعه اخلاقی نباید درباره آن‌ها غفلت ورزید، مفاهیم عدالت و آزادی است. عموماً راجع به آزادی و لزوم وجود آن برای دستیابی به جامعه‌ای مطلوب، اخلاقی و آرمانی، بسیار صحبت می‌شود؛ اما عدالت مفهومی است که به دلیل اختلاف‌نظرهای متعددی که در ذیل آن مطرح می‌شود، سخن گفتن را دشوار می‌کند. با این فرض، طبیعتاً بحث درباره عدالت اجتماعی و رابطه‌اش با جامعه اخلاقی کمتر صورت گرفته است. ارائه تعریفی جامع از عدالت و به خصوص عدالت اجتماعی و نقشی که می‌تواند در پیشبرد و تعالی اخلاقی جامعه ایفا کند، هدفی است که در این گفت‌وگو با جناب آقای دکتر حسین هوشمند دنبال می‌کنیم.

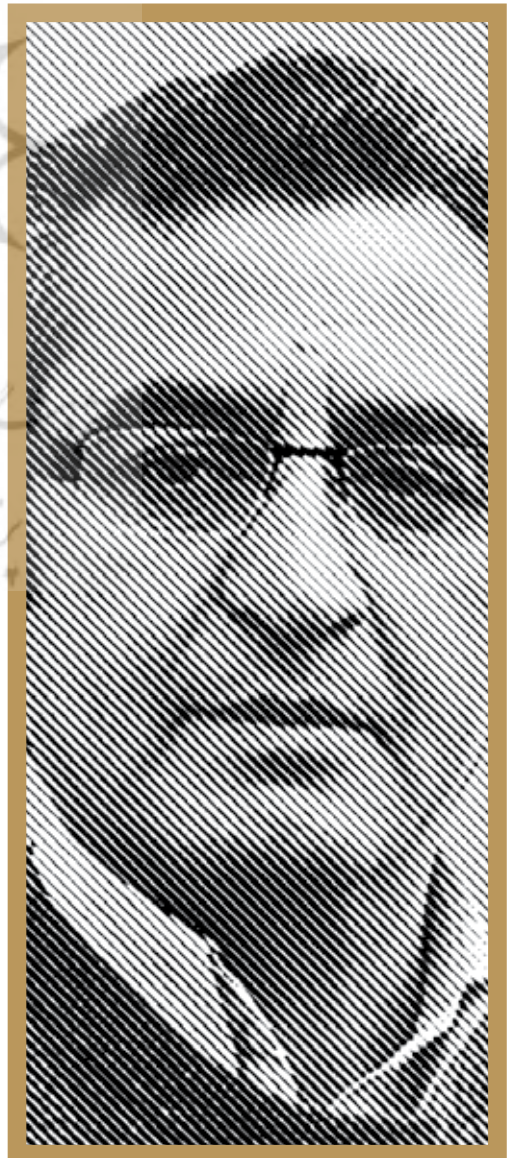
مطرح شود. یکی از مشکلات اساسی این شعار این است که حتی در میان سوسیالیست‌ها، صورت‌بندی متفاوتی از آن صورت گرفته است؛ مانند این‌که: «از هرکس مطابق توانایی‌هایش، به هرکسی مطابق سهم و مشارکتش». به علاوه، دلیل کافی برای ترجیح یکی بر دیگری، اقامه نشده است. مشکل دیگر این است که در شعار اول، «نیازها» تعریف نشده است؛ همچنین مشخص نیست چه چیزی باید توزیع شود. علاوه بر این، در این شعارها، هیچ کوششی برای تفسیر تعارض بالقوه بین توزیع منابع و آزادی‌ها صورت نگرفته است.

دولتی که به توزیع منابع می‌پردازد، می‌تواند به بهانه آن، آزادی‌های افراد را سرکوب کند. بنابراین، عدالت توزیعی مفهوم جنجال‌برانگیزی است که در دو قرن گذشته در مباحث سیاسی محوریت داشته است. به رغم این، تا انتشار «نظریه‌ای درباره عدالت»، اثر جان رالز در ۱۹۷۱، هیچ نظریه قابل دفاعی درباره عدالت توزیعی ارائه نشده بود. یکی از انگیزه‌های اصلی رالز برای ارائه یک «نظریه» درباره عدالت این است که او می‌خواست اصل عرفی مذکور در باره عدالت (یعنی «از هرکس مطابق توانایی‌هایش، به هرکس مطابق نیازهایش») را در یک چهارچوب دقیق‌تر نظری تبیین کند.

تعریف شما از عدالت اجتماعی چیست؟

از زمان افلاطون به این سو، مقوله عدالت موضوع فلسفه سیاسی بوده است. ارسطو از عدالت جزایی، ترمیمی و توزیعی سخن به میان می‌آورد. در عدالت جزایی، دستگاه قضا مسئول مجازات مجرمان و اعمال نظم حقوقی و قضایی بر جامعه است. عدالت توزیعی نزد ارسطو ناظر بود بر توزیع ثروت و درآمد، صرفاً بر پایه شایستگی افراد. با وقوع انقلاب‌های صنعتی در جوامع غربی که به افزایش تولید و انباشت ثروت کارفرمایان منجر شد، مسئله عدالت توزیعی اهمیت بیشتری پیدا کرد؛ یعنی همان چیزی که ما امروزه به آن عدالت اجتماعی می‌گوییم. در این دوره، عدالت توزیعی بر این موضوع تأکید داشت که کارگران زحمت می‌کشند و رنج می‌برند؛ اما دستمزد ناچیزی دریافت کرده و در عوض، حاصل رنج آن‌ها را کارفرمایان تصاحب می‌کنند.

در این دوران، شعاری که به طور گسترده به منزله اصل عدالت توزیعی در بین سوسیالیست‌های اخلاقی وجود داشت، این بود: «از هرکس مطابق توانایی‌هایش، به هرکس مطابق نیازهایش». بدیهی است که این شعار چیزی نیست به جز صرفاً یک درک شهودی مبهم که نمی‌تواند به منزله یک نظریه کامل در باره عدالت توزیعی



رالز از ما می‌خواهد تا یک حالت فرضی را که او «وضع نخستین» می‌نامد، در نظر بگیریم که در چنین وضعی، هیچ‌گونه عامل متمایزکننده بین ما، مانند نژاد، جنسیت، دین و موقعیت طبقاتی وجود ندارد؛ زیرا ما در «پرده غفلت» درباره این تمایزها به سر می‌بریم؛ یعنی به کلی از آن‌ها بی‌خبریم. در پس این پرده غفلت، تمام اوصافی که ما را از یکدیگر متمایز می‌سازد، رخت برمی‌بندد و تنها اوصاف مشترک ذاتی ما به منزله افراد آزاد و برابر باقی می‌ماند. رالز می‌گوید که افراد حاضر در یک «وضع نخستین»، این اصول دوگانه عدالت را انتخاب خواهند کرد که عبارت‌اند از: ۱. هرکسی حقی برابر در برخورداری از حقوق و آزادی‌های اساسی دارد (حقوق و آزادی‌هایی مانند آزادی تفکر، آزادی بیان، آزادی اجتماعات و مشارکت سیاسی و حق مالکیت خصوصی)؛ ۲. اصل دوم شامل دو جزء می‌شود: (الف) مناصب و موقعیت‌های شغلی باید با رعایت برابری منصفانه فرصت‌ها به روی همه گشوده باشد و (ب) نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را باید به گونه‌ای سامان داد که بیشترین سود را برای محروم‌ترین اعضای جامعه در پی داشته باشد.

فرض کنید که شما در این وضع نخستین قرار دارید و می‌خواهید اصول و قواعدی را برای تنظیم روابط اجتماعی برگزینید. شما نمی‌دانید که از چه موقعیت اجتماعی برخوردار خواهید بود؛ اما می‌خواهید قواعد حاکم بر جامعه به گونه‌ای باشد که مورد قبول همه اعضا باشد؛ فارغ از این که آن‌ها از چه مقام و منزلت اجتماعی برخوردار باشند. رالز می‌گوید که اصول دوگانه مذکور که بر پایه انصاف قرار دارند، دقیقاً چنین تضمینی را می‌دهند. این اصول، منجر به تدوین سیاست‌گذاری‌های اجتماعی و اقتصادی می‌شود که سطح قابل قبولی از زندگی را برای تمام اعضای جامعه، خواه در موقعیت اجتماعی فراتر یا فروتر، تضمین و تأمین می‌کنند.

از دیدگاه رالز، ماهیت افراد بیشتر محصول جامعه است تا تعیین‌کننده آن. نظام اجتماعی همواره بر خواسته‌ها و ترجیحات افراد تأثیرات عمیق و پایدار می‌گذارد؛ بنابراین باید بین نظام‌های اجتماعی، بر اساس نیازهایی که آن‌ها تأمین می‌کنند، دست به انتخاب بزنیم. رالز می‌گوید که موفقیت یا شکست در زندگی ما عمدتاً به وسیله ساختار سیاسی اجتماعی که در آن به سر می‌بریم، شکل می‌گیرد و توانایی‌های ما به طور جدی توسط جامعه ساخته می‌شود. شرایط اجتماعی و وضعیت طبقاتی بر رشد و بارور شدن میزان قابلیت‌های طبیعی ما تأثیر عمیقی می‌گذارد؛ حتی اراده برای سعی و کوشش

کردن، وابسته به شرایط اجتماعی و وضعیت خانوادگی افراد است. بنابراین، اگر افراد کنترل اندکی در پدید آمدن استعدادها و توانایی‌های فردی‌شان دارند، هنگام تصمیم‌گیری درباره توزیع منصفانه مزایا و منابع، استعدادهای طبیعی آن‌ها نباید اصل و مبنا قرار گیرند؛ از این رو، رالز می‌گوید که استحقاق یا شایستگی که ارسطو آن را بنیاد عدالت تلقی می‌کرد، جایی در نظریه عدالت او ندارد.

جایگاه و نسبت عدالت در حکمرانی دولت‌ها

چگونه است: به خصوص آنجایی که بحث آزادی هم به میان می‌آید؟

مفهوم عدالت آن چنان که جان رالز می‌گوید، مهم‌ترین فضیلت نهادهای اساسی جامعه است. اگر دولت‌ها از هر فضیلتی برخوردار باشند، اما از فضیلت عدالت برخوردار نباشند، ندرند؛ به طور مثال، اگر دولتی بخواهد یک ایدئولوژی را در جامعه حاکم کند که به گمان خودش خیرخواهانه و پیشروانه است، یا دولتی بگوید که نگرهان مالکیت خصوصی است یا اینکه هدفش ایجاد وحدت و همبستگی اجتماعی است یا به دنبال تحقق ارزش‌های دینی در جامعه است، اگر دولتی همه این کارها را انجام دهد، اما از عدالت بی‌بهره باشد از نگاه رالز، فاقد مشروعیت است. نظریه «عدالت به منزله انصاف» جان رالز، معطوف به آشتی دادن میان آزادی و برابری است.

دو سنت فکری در فلسفه سیاسی مدرن وجود دارد که یا بر آزادی خواهی تأکید دارد یا بر برابری طلبی. در سه قرن اخیر، مناقشه‌های جدی درباره نسبت آزادی و برابری پدید آمده است: از یک سو، سوسیالیست‌ها و برابری‌طلبان، لیبرالیسم کلاسیک جان لاک و آدام اسمیت را مورد انتقاد قرار می‌دادند که آن‌ها صرفاً به برابری در مقابل قانون اعتنا دارند؛ اما نسبت به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی عمیق در بطن جامعه به دیده قبول می‌نگرند. برابری‌طلبان بر این باورند که کار دولت فقط تضمین حق مالکیت خصوصی نیست. دولت نمی‌تواند در خصوص واقعیت نابرابری‌های اجتماعی عظیم در جامعه، بی‌تفاوت باشد. آن‌ها می‌گویند افرادی که دارای قدرت اقتصادی برتر هستند، می‌توانند قدرت سیاسی را هم تحت تأثیر خود قرار دهند؛ بنابراین دولت‌ها باید همه منابع اساسی عمومی (مانند ثروت، بهداشت، آموزش، آزادی‌ها و عزت اجتماعی) را به طور عادلانه بین اقشار جامعه توزیع کنند تا از ایجاد نابرابری‌های عظیم سیاسی،

اجتماعی و اقتصادی جلوگیری شود. از سوی دیگر، لیبرال‌ها می‌گویند که سوسیالیست‌ها و برابری‌طلبان، آزادی‌های فردی را در پای اتویای موهوم قربانی می‌کنند. بنابراین ما با یک شکاف پرناسدنی بین دو سنت سوسیالیسم و لیبرالیسم روبه‌رویم. چنین به نظر می‌رسد که هیچ‌گونه سازگاری بین مدافعان لیبرالیسم آزادانگار و مدافعان سوسیالیسم و لیبرالیسم برابری‌طلب امکان‌پذیر نباشد.

اما، نظریه عدالت رالز این وضعیت تاریخی را دگرگون ساخته است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، او برداشتی از عدالت عرضه کرد که می‌تواند هم آزادی‌های اساسی را که مرتبط با لیبرالیسم است و هم آرمان‌های برابری‌طلبانه (مبتنی بر توزیع عادلانه منابع اقتصادی) را که با سوسیالیست‌ها گره خورده است، جمع کند. نظریه «عدالت به منزله انصاف» رالز از یک سو تفسیری لیبرالی درباره عدالت اجتماعی است، زیرا این نظریه به حداکثر آزادی‌های اساسی افراد اولویت می‌دهد؛ همچنین این نظریه بر بازار مبتنی بر رقابت آزاد، در مقابل بازار مبتنی بر کنترل دولت، تأکید می‌کند. از سوی دیگر، این نظریه برابری‌طلب است؛ زیرا علاوه بر حفظ و تأمین آزادی‌های اساسی برابر و برابری منصفانه فرصت‌ها، متضمن بیشینه‌کردن منافع محروم‌ترین افراد جامعه است.

نسبت بین عدالت اجتماعی و اخلاق اجتماعی به چه صورتی است؟

نظریه‌های رایج اخلاقی مانند وظیفه‌گرایی، پیامدگرایی و اخلاق فضیلت‌مبتنی و محدود بر رفتار یا منش فردی (ethics) هستند؛ مثلاً در مکتب وظیفه‌گرایی گفته می‌شود که زمانی رفتار ما اخلاقی است که مبتنی بر قوانین اخلاقی عام باشد؛ چه این قوانین اخلاقی از منشأ الهی و چه از عقل عملی اخذ شوند. در مقابل آن‌ها، فضیلت‌گرایان ارسطویی معتقدند که اخلاق چیزی نیست جز تبعیت از میل طبیعی، یعنی تبعیت از اراده و تمایلی که در سرشت و طبیعت ما وجود دارد. اگر ما بر اساس تمایل طبیعی خود عمل کنیم و به یک نوع هماهنگی و هارمونی با آن‌ها برسیم، از فضایل و منش اخلاقی برخورداریم.

اما، نکته حائزاهمیت این است که تأکید بر اخلاق فردی نمی‌تواند کثیری از مسائل و چالش‌های اجتماعی را که در دنیای مدرن پدید آمده‌اند، حل و فصل کند؛ از این رو، برخلاف نظریه‌های اخلاقی مذکور، جان رالز در نظریه عدالتش، پروژه فکری‌اش را به جای ارزیابی اخلاقی رفتار و منش افراد به ارزیابی اخلاقی

نهادهای اساسی جامعه تغییر می‌دهد. تمرکز و تأکید او بر عدالت اجتماعی از این بصیرت نشئت می‌گیرد که دانش اخلاق (ethics)، به‌طور روزافزون از تبیین جنبه‌های مهم اخلاقی جوامع مدرن ناتوان است. چنین جوامعی، مسائل اجتماعی کلانی را دامن می‌زنند که بهتر می‌توان از طریق نهادها به آن‌ها پرداخت تا تحلیل اخلاقیات یا رفتارهای متقابل افراد.

رالز به فیلسوفان اخلاق هشدار می‌دهد که آن‌ها نباید تصور کنند که می‌توانند برای تمام مسائل اخلاقی که در زندگی آدمیان پدید می‌آید، راه‌حل ارائه دهند. او می‌گوید: «حل و فصل مسئله عدالت اجتماعی (عدالتی که بر ساختار اساسی جامعه اطلاق می‌شود) آسان‌تر خواهد بود تا حل و فصل موارد دشوار در زندگی روزمره.» اگر عدالت در ساختار اساسی جامعه حل و فصل شود به حل و فصل مسائل و بحران‌های اخلاقی روزمره (جرایم، اعتیاد، طلاق، تنهایی، بی‌اعتمادی و...) هم کمک می‌کند یا لاقابل موجب کاهش این بحران‌ها می‌شود. از نگاه رالز، اخلاق همان مقوله عدالت است.

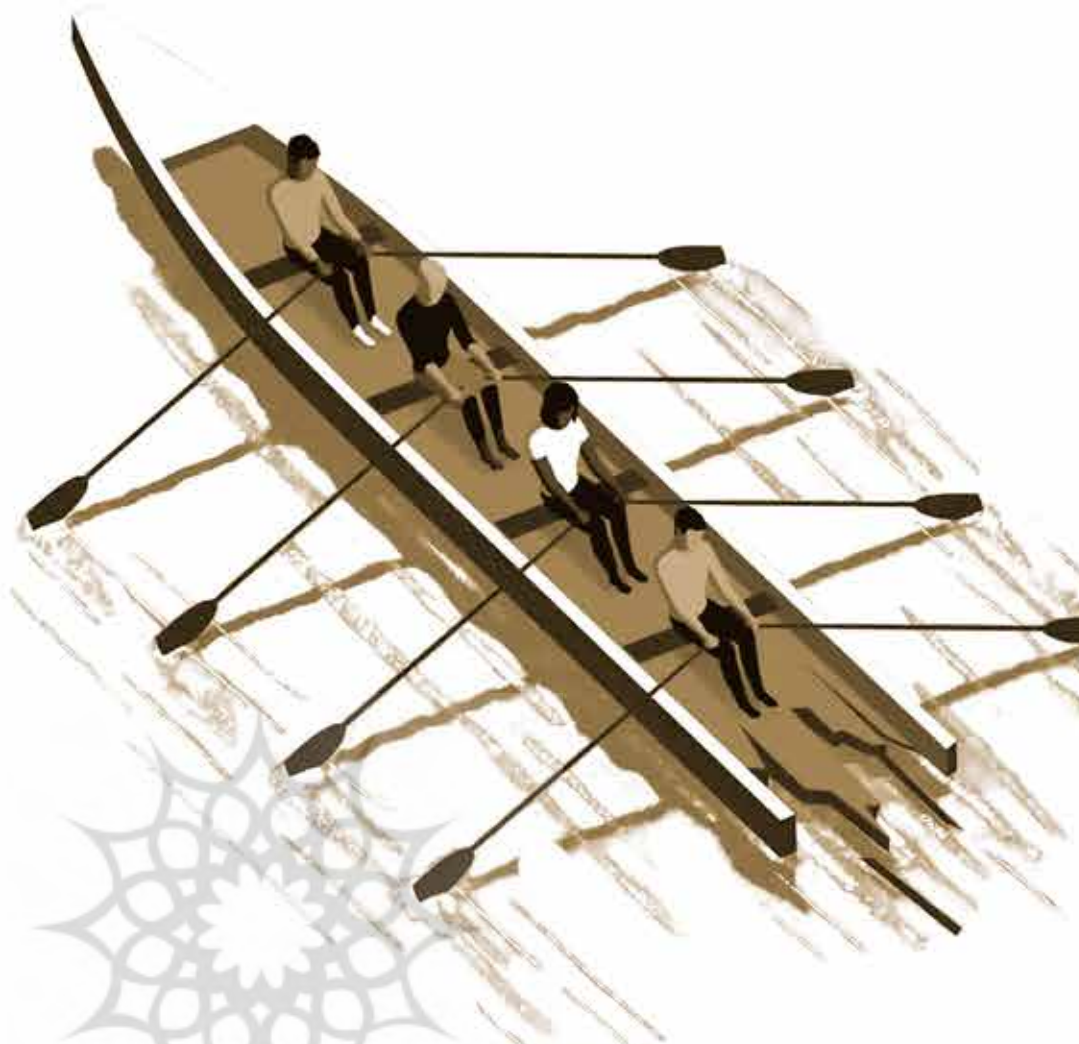
برتری رویکرد رالز مبنی بر تحلیل اخلاقی نهادها، در حوزه اقتصادی (جایی که با محرومیت‌ها و مسائلی مانند نابرابری، فقر و بیکاری مواجه هستیم) بهتر درک می‌شود. فقر و بیکاری از جمله بحران‌های اجتماعی هستند که نتایج اخلاقی ویرانگری به بار می‌آورند. این‌ها مسائلی هستند که با اتکا به اخلاق فردی، چه اخلاق فردی کانتی و چه اخلاق فردی ارسطویی، ما قادر به حل و فصل آن‌ها نیستیم؛ چون این مدل‌های اخلاقی، حداکثر افراد را به صدقه دادن دعوت می‌کنند، از ما می‌خواهند که از وظایف اخلاقی معمولی پا را فراتر بگذاریم و به ایثار و فداکاری اقدام کنیم؛ مثلاً به انفاق و صدقه دست بزنیم. اما، صدقه یا نیکوکاری نمی‌تواند بحران‌های عظیم اجتماعی (نابرابری، فقر و بیکاری) را حل کند؛ زیرا افراد و انجمن‌های نیکوکاری، زمینه‌ها و بستر تاریخی فقر و بی‌عدالتی را مورد پرسش قرار نمی‌دهند. این بحران‌ها از ماهیت و کارکرد ناعادلانه نهادهای اساسی جامعه نشئت می‌گیرند، نه صرفاً از رفتارهای فردی ما. رالز می‌گوید که عوامل

اصلی محرومیت‌ها و مشکلاتی مانند فقر، بیکاری و بحران محیط‌زیست، نهادهای اساسی جامعه، یعنی دولت‌ها هستند؛ از این رو، او تأکید می‌کند که تأمل و توجه اخلاقی ما باید بر طراحی، سامان‌دهی و اصلاح ساختار اساسی جامعه متمرکز شود، نه بر رفتارها و غفلت‌های اعضای جامعه. البته باید تأکید کنیم که وظیفه نهادهای اساسی (یا دولت)، ایجاد صندوق صدقه و سبک کالا نیست. این رویکرد اخلاقی به نهادها، مسئولیت بزرگی را بر دوش یکایک ما به‌منزله شهروند قرار می‌دهد: مسئولیت مشارکت در تأسیس و استقرار نظام عادلانه در جامعه.

از آنجایی که منابع مختلفی در تعریف عدالت وجود دارد، اختلاف‌هایی هست و ممکن است برای نبل به عدالت اجتماعی مسیرهای متفاوتی ترسیم نشود. با توجه به این اختلاف‌ها، چگونه می‌توانیم به سرمنزل مقصود که همان برقراری عدالت است، برسیم؟ مسئله‌ای که اشاره کردید، مهم‌ترین چالش در فلسفه سیاسی مدرن و معاصر است. بازترین ویژگی جوامع مدرن، تکثر مکتب‌های فلسفی، اخلاقی و دینی است که از آن به «واقعیت تکثر معقول» نام برده می‌شود. این واقعیت، توصیفی است از وضعیت زندگی جوامع مدرن که از کثرت باورهای سکولار و دینی معقول و درعین‌حال متعارض با یکدیگر آمیخته شده است. در این جوامع حتی افراد عاقل و سلیم‌النفس درباره بنیادی‌ترین مسائل در زندگی (در باب خدا، معنی زندگی، مرگ، شادکامی و...) با یکدیگر اختلاف‌نظر اساسی دارند. کثرت آموزه‌های جامع

اخلاقی و دینی معقول و منزلت برابر آن‌ها، نتیجه آزادی عقل در جوامع دموکراتیک است. این امر، صرفاً یک وضعیت تاریخی نیست که به‌زودی سپری شود، بلکه ویژگی دائمی فرهنگ عمومی دموکراسی است. در جوامع دموکراتیک امروزی، یک دستگاه فکری سکولار و یک دین نمی‌تواند مورد قبول عموم شهروندان قرار بگیرد و مبنای مشروعیت یک نظام سیاسی عادلانه باشد؛ از این رو، پرسش بنیادی در تفکر سیاسی مدرن این است که آیا مشروعیت و ثبات یک نظام عادلانه دموکراتیک در جوامع کثرت‌گرای جدید امکان‌پذیر است؟ و اگر هست، چگونه؟ پاسخ بسیار متداول و مسلط که در نظریه‌های سیاسی به این پرسش داده می‌شود، از لیبرالیسم روشنگری یا لیبرالیسم عام و انحصارطلب الهام گرفته است. در بستر لیبرالیسم روشنگری، نوعی سکولاریسم ستیزه‌گر پدید آمده است که مدعی است یک نظریه عدالت برحق و قابل





ارائه دهیم، یعنی آن‌را تنها بر مفهوم شهروند آزاد و برابر مبتنی سازیم، آنگاه ممکن است چنین نظریه‌ای بتواند مورد توافق پیروان مکتب‌های متفاوت، اما معقول قرار گیرد. مهم‌ترین مؤلفه مشروعیت و تثبیت نظام عادلانه این است که دفاع از اصول عدالت و فضیلت همکاری اجتماعی منحصر به نظام معرفتی خاصی نیست؛ بلکه پیروان نظام‌های اخلاقی و دینی معقول، با بازاندیشی در سنت فکری خود، می‌توانند با دلایل گوناگون اصول عدالت اجتماعی را مورد تأیید و تصدیق قرار دهند؛ به طور مثال، سکولارها می‌توانند اصول مذکور را بر پایه خودآیینی یا غایت بالذات بودن فرد یا فردگرایی یا سعادت بشری تبیین کنند و متفکران دینی هم می‌توانند آن‌ها را بر پایه این آموزه که خداوند انسان‌ها را آزاد و برابر آفریده است، تفسیر کنند. اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد پیروان آن مکتب‌ها به یک «اجماع همپوش» درباره عدالت دست می‌یابند و آن‌ها را مطابق با دلایل اخلاقی تصدیق می‌کنند؛ هرچند ممکن است هرکدام از آن‌ها، دلایل اخلاقی متفاوتی داشته باشند. بنابراین، آن‌ها می‌دانند که چطور با دیگر شهروندان به منزله افراد آزاد و برابر، رفتار و گفت‌وگو کنند. اگرچه آن‌ها درباره مسائل فلسفی و دینی با یکدیگر اختلاف‌های بنیادی دارند، می‌توانند در اهداف سیاسی یکدیگر را معقول تلقی کنند.

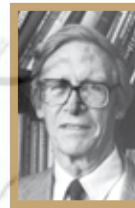
شما فرمودید که برای حرکت جامعه در مسیر عدالت

اجتماعی، به دخالت‌هایی نیاز است که بالطبع بر اساس نظرات گوناگون صورت می‌پذیرد. این دخالت‌ها از جمله موضوع‌هایی بوده که ممکن است گرایش‌های نظری متفاوت، آن‌ها را ناسازگار با بحث‌های اخلاقی بدانند؛ به طور مثال، برخی نظام‌های اقتصادی، مالیات را سیستمی می‌دانند که به عدالت اجتماعی کمک می‌کند؛ در مقابل برخی هم معتقدند که مالیات گرفتن از مردم، امری اخلاقی نیست. چگونه می‌توان این تعارض‌ها را حل و فصل کرد؟

نکته‌ای که شما مطرح می‌کنید، محل بحث و نزاع دامنه‌دار بین لیبرال‌های آزادانگار (نئولیبرال‌ها) و لیبرال‌های برابری طلب است؛ یعنی بین لیبرال‌هایی که از رابرت نوزیک

درباره ساختار اساسی جامعه (نوع نظام سیاسی و اصول عدالت اجتماعی) حرف می‌زنیم، باید آموزه‌های سکولاریا دینی درباره چگونه زیستن را کنار بگذاریم. ما درباره چنان آموزه‌هایی اختلاف نظر بنیادی داریم و دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم این اختلاف‌ها روزی برطرف می‌شوند. بنابراین، آموزه‌های مذکور نمی‌توانند منبع دلیلی برای توجیه عدالت باشند که بنیاد مورد توافق همه شهروندان قرار گیرد. از این رو، ما نباید دلیلی را که دیگران بر سر آن‌ها با ما اتفاق نظر ندارند، مبنای سیاست‌گذاری عمومی قرار دهیم که شهروندان دیگر را مجبور به پذیرش آن‌ها کنیم. این امر، استفاده از آموزه‌های دینی و همچنین آموزه‌های سکولار، به منزله بنیادی برای تصمیم‌های سیاسی (در باب نوع نظام سیاسی، قانون اساسی و اصول کلی عدالت) را ناموجه می‌سازد. تصمیم‌گیری درباره مسائل بنیادی سیاسی جامعه مانند بحث درباره عدالت اجتماعی، باید محدود و مبتنی بر دلایلی باشد که مستقل از آموزه‌های جامع فلسفی، اخلاقی و دینی است و صرفاً بر ایده‌ها و مفاهیمی متکی است که حوزه سیاسی را شکل می‌دهند.

بنابراین اگر بکوشیم یک نظریه عدالت اجتماعی مستقل از مکتب‌های سکولاریا دینی



تصمیم‌گیری درباره مسائل بنیادی سیاسی جامعه مانند بحث درباره عدالت اجتماعی، باید محدود و مبتنی بر دلایلی باشد که مستقل از آموزه‌های جامع فلسفی، اخلاقی و دینی است

دفاع، تنها باید از مبانی لائیسیته (غیر دینی یا ضد دینی) اخذ شود. مشکل اساسی که پاسخ مذکور دارد این است: با فرض اینکه حتی بتواند یک نظریه معقول درباره عدالت ارائه دهد، اما با توجه به «واقعیت تکثر معقول» چنین نظریه‌ای فاقد مشروعیت خواهد بود، یعنی نمی‌تواند مورد قبول عموم شهروندان که باورها و ارزش‌های معقول متفاوتی دارند، قرار گیرد؛ از این رو به دلیل ناکارآمدی این پاسخ، در مقابل لیبرالیسم روشنگری (یا لائیسیته)، جان رالز نظریه لیبرالیسم سیاسی را مطرح کرده است. رالز می‌گوید: با نظر به کثرت سنت‌های فلسفی، اخلاقی و دینی در جوامع جدید، ناچار باید چنان صورت‌بندی‌ای از نظریه عدالت ارائه کنیم که بتواند توافق کلی میان شهروندان معتقد به سنت‌ها و سبک‌های متفاوت زندگی را جلب کند. در جوامع کثرت‌گرای مدرن، هنگامی که



جوامعی که عدالت اجتماعی در آن‌ها به نسبت وجود دارد، تا چه میزان اخلاقی هستند؟ در واقع بر اساس آنچه شما فرمودید، آیا در عمل، این نسبت برقرار است؟ مثلاً در جایی که اخلاق اجتماعی رواج دارد آیا وجود جرم و فقر در اقل آن است؟

بحث‌های تجربی، بیرون از حوزه فلسفه سیاسی است. فلسفه سیاسی، دانشی هنجاری است و من در این گفت‌وگو سعی کردم پاره‌ای مباحث هنجاری ناظر بر عدالت را بیان کنم؛ اما در پاسخ به این پرسش باید عرض کنم که به طور کلی، در جوامعی که دولت در حوزه آموزش و بهداشت سرمایه‌گذاری می‌کند، امکان برابری اقتصادی و اجتماعی در آن‌ها افزایش پیدا می‌کند؛ در نتیجه، کثیری از جرائم در آن جوامع کاهش می‌یابد. شواهد تجربی فراوانی وجود دارند مبنی بر این‌که نابرابری اقتصادی، علاوه بر ناعادلانه بودن آن، آثار بسیار جدی بر سلامت و کیفیت زندگی افراد می‌گذارد. نابرابری موجب زندگی ناسالم، ناشاد و کوتاهی عمر می‌شود؛ خشونت، ناامیدی، اعتیاد، مرض چاقی و... را باعث می‌شود؛ روابط آدم‌هایی را که در یک جامعه اما در طبقات اجتماعی اقتصادی متفاوتی به دنیا آمده‌اند، تخریب می‌کند و اعتماد اجتماعی را از بین می‌برد. پاره‌ای پژوهش‌ها نشان می‌دهند که رشد نابرابری‌های اقتصادی در سه دهه اخیر، مهم‌ترین منبع و منشأ بسیاری از مشکلات و بحران‌های اجتماعی در جهان کنونی است. ریچارد ویلکسون و کیت پیکت که دو متخصص بهداشت هستند، در کتاب معروف *The Spirit Level: Why More Equal Societies Almost Always Do Better* فارسی هم ترجمه شده است، با بررسی شاخص ارزیابی کیفیت زندگی، نشان می‌دهند که ارتباط نیرومندی بین سطح نابرابری‌های اقتصادی با پیامدهای اجتماعی آن‌ها وجود دارد. این پژوهش نشان می‌دهد که در ژاپن و کشورهای اسکاندیناوی (دانمارک، سوئد و نروژ) که مدل‌های متفاوتی از سوسیال دموکراسی در آن‌ها وجود دارد، شیب این نسبت به طور چشمگیری کم است؛ اما در انگلستان و آمریکا که از دوران تاچر و ریگان یک نظام اقتصادی نئولیبرالی حاکم شده است، این شیب بسیار زیاد است. کانادا، استرالیا و اروپای قاره‌ای در وضعیت متوسطی قرار دارند.

تحقیق مذکور نشان می‌دهد که نه تنها فقرا، بلکه کل افراد جامعه از نابرابری اقتصادی تأثیر می‌پذیرند. نسبت بین نابرابری از یک سو و فقر سلامت جسمی و روحی و بحران‌های اجتماعی و اخلاقی از سوی دیگر به حدی عمیق است که نمی‌توان آن را امری تصادفی توصیف کرد. افراد بسیاری

تفرهای نژادی دامن می‌زد و هم در انتخابات دموکراتیکی که برگزار شده بود، تشکیک ایجاد می‌کرد. تقریباً عموم افراد از بسته شدن حساب کاربری او و ایجاد این محدودیت، دفاع می‌کنند و می‌گویند که این امر، دموکراتیک و عادلانه است. درباره حق مالکیت خصوصی هم همین اصل جاری است. ما به چه میزان از ثروت نیاز داریم تا دو قوه عقلانی و اخلاقی در ما رشد کند؟ فرض کنیم کسی یک خانه در زمینی به وسعت ۳۰۰ هکتار و ۳۰ مدل ماشین متفاوت داشته باشد. آیا این میزان از ثروت لازمه رشد اخلاقی و عقلانی آن شخص است؟ تردیدی نیست که اگر افراد از سطح معقولی از زندگی آبرومند برخوردار نباشند، این امر به رشد اخلاقی و عقلانی آن‌ها خلل جدی وارد می‌کند. اما آیا ما به حق مالکیت خصوصی نیاز داریم به خاطر خود مالکیت خصوصی یا اینکه ما به ثروت و مالکیت خصوصی نیاز داریم تا به هدفی مهم‌تر که همان رشد عقلانی و اخلاقی خودمان است، برسیم؟ این دقیقاً چیزی است که جان استوارت میل هم از آن دفاع می‌کند. او می‌گوید که هدف جامعه، نباید هنر اندوختن مال باشد؛ بلکه جامعه باید به مردم، هنر زندگی کردن را بیاموزد. حق مالکیت مطلق خصوصی افسانه‌ای بیش نیست. اگر محدود کردن مالکیت خصوصی منجر به اخلاقی و عقلانی شدن سایر اعضای جامعه شود و به تحقق یک جامعه عادلانه و دموکراتیک کمک کند، دولت مجاز است و وظیفه دارد که در آن دخالت کند. دخالت مشروع دولت برای اهداف شخصی دولتمردان نیست؛ بلکه برای عدالت و منافع عمومی است؛ یعنی برای اینکه سایر شهروندان هم از یک زندگی آبرومندانه برخوردار باشند. دولت موظف است با اخذ مالیات تصاعدی، یک نظام آموزشی و بهداشتی موجه و دیگر نیازهای اساسی را برای رفاه عمومی فراهم کند تا تمام شهروندان از زمینه‌های رشد قابلیت‌های عقلانی و اخلاقی برخوردار شوند. در این صورت ما به تحقق یک جامعه اخلاقی نزدیک می‌شویم. دلیل اساسی دیگر برای محدود کردن حق مالکیت خصوصی این است که نابرابری‌های عظیم در دارایی و ثروت به تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دستان تعداد اندکی از افراد می‌انجامد؛ از این رو، از اصل برابری منصفانه فرصت، جز نامی باقی نخواهد ماند. دلیل مشروعیت دخالت دولت در اخذ مالیات این است که انباشت بی‌حد و حصر ثروت، صرفاً به قدرت ناروای اقتصادی افراد نمی‌انجامد، بلکه قدرت سیاسی و انتخاباتی دموکراتیک را هم به فساد آلوده می‌سازد. بنابراین، نظام‌ها و جوامع سرمایه‌داری امروز که ثروتی هنگفت و نامحدود را به طرز نامتناسبی در دست‌های یک اقلیت اندک‌شمار انباشته کرده‌اند، نمی‌توانند عادلانه و دموکراتیک باشند.

جنب‌داری کرده و لیبرال‌هایی که از سنت رالزی پیروی می‌کنند. برای پاسخ به این پرسش، اجازه دهید به اصول عدالت رالز و دلایلی که او برای دفاع از نظریه عدالت خویش می‌آورد، دوباره نگاهی بیندازیم. گفتیم که نظریه عدالت رالز، می‌خواهد بین آزادی و برابری آشتی برقرار کند. او برای این مقصود دو اصل را مفروض می‌گیرد: اصل اول، موسوم به اصل آزادی‌های اساسی برابر است؛ یعنی همه شهروندان باید از یک سلسله‌آزادی‌ها و حقوق اساسی برابر برخوردار باشند؛ مانند آزادی دینی یا آزادی وجدان، آزادی مشارکت سیاسی و حق مالکیت خصوصی؛ اصل دوم می‌گوید که همه افراد جامعه باید از فرصت‌های منصفانه برابر در زندگی برخوردار باشند. اما چرا ما به این حقوق و آزادی‌ها نیاز داریم؟ استدلال رالز این است که ما به این آزادی‌ها و حقوق نیاز داریم؛ برای اینکه دو قوه عقلانیت و معقولیت در ما رشد کند. به تعبیر کانت، طبیعت آدمیان دارای این دو قوه اساسی است که مبنای برابری آن‌هاست. منظور از عقلانیت این است که هر فردی باید بتواند یک نظام اخلاقی عقلانی برای خود ترتیب دهد؛ یعنی یک برنامه عقلانی را انتخاب و مطابق آن زندگی کند؛ اما معقولیت ناظر است بر حس عدالت‌خواهی و انصاف به دیگران یا همکاری اجتماعی مبتنی بر احترام متقابل. این آزادی‌ها و حقوق، پیش‌شرط‌های رشد آن دو قوه در ما هستند. به بیان دیگر، این دسته از حقوق، پیش‌شرط همکاری اجتماعی بر پایه احترام متقابل بین شهروندان است. در این صورت است که شهروند اخلاقی پدید می‌آید. یکی از حقوق و آزادی‌ها در اصل اول نظریه عدالت رالز، حق مالکیت خصوصی است. پرسش اینجاست که آیا این حق، امر مطلق و مقدسی است و نمی‌توان در آن محدودیتی اعمال کرد؟ رالز معتقد است که این حق و دیگر حقوق ذکر شده در اصل اول، اهمیتشان این است که به رشد دو قوه عقلانیت و معقولیت در ما کمک می‌کنند. اگر این حقوق و آزادی‌ها در خلاف این رشد قرار گیرند، می‌توان به طور معقول محدودیت‌هایی در آن‌ها ایجاد کرد؛ برای مثال، اگر آزادی بیان، به تفرهای نژادی، قومی یا دینی منجر شود، به اینکه افرادی را که متفاوت با ما هستند، مورد تحقیر و تمسخر قرار دهیم، چه کار باید کرد؟ در اینجا برای حفظ حقوق و آزادی‌های دیگران یا برای تضمین عدالت، قطعاً این آزادی باید محدود شود. آزادی فقط برای حفظ آزادی محدود می‌شود نه برای هیچ امر دیگری. شاید یکی از مشهورترین مصادیق اخیر در این زمینه، بسته شدن حساب کاربری دونالد ترامپ (رئیس‌جمهور پیشین آمریکا) در فیس‌بوک و توییتر است. ترامپ با انتشار اخبار دروغین و جعلی در این شبکه‌های اجتماعی هم به

در جوامعی که دولت در حوزه آموزش و بهداشت سرمایه‌گذاری می‌کند، امکان برابری اقتصادی و اجتماعی در آن‌ها افزایش پیدا می‌کند؛ کثیری از جرائم در آن جوامع کاهش می‌یابد

در آمریکا و انگلستان که نابرابری‌های اقتصادی عمیق و گسترده وجود دارد، گرفتار مشکلات ذهنی و روحی هستند و به شدت از سلامت روان رنج می‌برند. نویسندگان این کتاب، جوامعی را که از نابرابری اقتصادی رنج می‌برند، ناکارآمد توصیف می‌کنند. مطالعات دیگری به لحاظ آماری نشان داده‌اند که هرچه سطح عدالت اجتماعی بهبود می‌یابد یا به میزانی که برابری اقتصادی افزایش می‌یابد، به همان میزان،

رابطه، عملکرد بسیار بدی داشته‌اند. هر سه آن‌ها بر اقتصاد نئولیبرالی مبتنی هستند و طبعاً به مقوله عدالت اجتماعی اعتنا ندارند: آمریکای دوره ترامپ که طرح اوباما برای بهداشت عمومی را فسخ کرد، مالیات ثروتمندان را کاهش داد و دخالت دولت در امور رفاهی را به حداقل رساند. دیدیم که این اپیدمی در دوره ترامپ چه فجایی به بار آورد. نمونه‌های دیگر ناکارآمدی در این زمینه، برزیل و هند هستند که بر پایه مبنای نئولیبرالی‌شان،

سرمایه‌داری نئولیبرالی می‌تواند به فجایی فراتر از بحران‌های اخلاقی منجر شود. بحران محیط‌زیست، با مقوله عدالت اجتماعی نسبت عمیقی دارد؛ اما بحران محیط‌زیست، مسئله‌ای است که هستی انسان‌ها را تهدید می‌کند. گفته می‌شود که اگر برای مقابله با این بحران اقدامات اساسی صورت نگیرد، تا ۱۰ سال آینده، دمای زمین چند درجه افزایش پیدا می‌کند؛ در نتیجه، گرمایش زمین و بالآمدن آب اقیانوس‌ها باعث مرگ میلیون‌ها انسان می‌شود و بی‌خانمانی، فقر و نابرابری افزایش می‌یابد.



جراحی‌هایی که با فقر و نابرابری پیوند خورده‌اند، کاهش پیدا می‌کنند. در جوامع سرمایه‌داری نئولیبرال که دولت، کمترین دخالت را در حوزه اجتماعی و اقتصادی دارد، ناکارآمدی آن‌ها مشهود است. آن‌ها قادر نیستند بحران‌های زندگی جمعی را به درستی حل و فصل کنند. اپیدمی جهانی کرونا را در نظر بگیرید. در میان دولت‌های مختلف، سه دولت در این

اعتقادی به دخالت دولت در حوزه اقتصادی اجتماعی ندارند. دولت‌هایی مانند دانمارک، نیوزیلند و آلمان که گرایش‌های سوسیال‌دموکراتیک دارند، از عملکرد به مراتب بهتری برخوردارند. بحران محیط‌زیست را هم می‌توان به این نکته اضافه کرد. درباره بحران محیط‌زیست هم شاهد هستیم که سیاست‌های دولت

مطالعات میدانی بسیاری نشان می‌دهند جوامعی که در آن‌ها برابری اقتصادی بیشتری وجود دارد، همواره کارآمدی بیشتری دارند و شهروندان از روحیه اخلاقی که مظهر آن انصاف، همکاری، دوستی و عدم خشونت است، بهره بیشتری دارند.